

خاک

و

آتش

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

خاک و آتش

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فاهشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد و پی آی آر

چهار / ص / هفتاد و چهار / ی /

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

لیتوگرافی و جاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتراول صفحه هفت
دفتردوم صفحه سی و یک
دفترسوم صفحه پنجاه و پنج
دفترچهارم صفحه هفتاد و نه
دفتربنجم صفحه یک صد و سه
دفترششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفترهفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به هر کجا

و هیچ کجا

گذشت

تنها مرگ بود

پس از آن نیز زندگی نیافت

بی فکر و بی ذکر چیزی در آن سوی
نه

هیچ نبود

**خوانده بود
خود نیز مخاطب خود بود**

**با همان نازک بینی ویژه و خاص
با همان کلی گویی و کلی بینی در نزد همگان**

سه

بر آب می زند

یک

دو

سه

تا هفت بار

باز می ایستد

دیگر حرکتی نمی کند

صفحة یازده

گرم و سرد
به هیچ یک اشارتی نمی کرد

انگار از همه چیز بیگانه بود
انگار نه گرم بود و نه سرد

چنین ایجاب می کرد که از حضور انسان
دیگر حرفی به میان نیاورند

تندیس ایشان را بی نقش و بی چهره ساختند
سر و زبان ایشان را نیز به معنی بریدند

شش

چرا علت را در بی علتی آن نمی جویند
در راه رسیدن به آن چرا خویش افسانه شده اند

آری
تلاش می کنند
نه
نرسیده اند

صفحة چهارده

انگار واقعیت نبود
انگار واقعی نبودند

هر چه بود را از بر کردند
هیچ نفهمیدند
هیچ به باوری بارور نرسیدند

انگار دیگر هیچ کس حاضر نبود
انگار هیچ کس هیچ یک را نپذیرفته بود

هستی نیز تعادلی بر هم خورده بود
حضور همگان نیز در بی تعادلی کامل بود

بشنویم

در میان هر حرف و هر واژه و هر جمله
با هر حرف و با هر واژه و با هر جمله
سکوتی ست که انگار هیچ به گوش نمی رسد

هست

نگو که نیست

به جایی متعلق نبود
جغرافیای زمین او را از خود بیخود نمی کرد
بر روی زمین راه می رفت
بی آنکه دل به زمین
زیر زمین و بالای آن بدهد

فاصله نمی سازد
هیچ چیز را از نظر دور نگاه نمی دارد

ناگزیر است
این بار نیز به انتها می رسد
افتاده در دایره ای که از مرکز خود
سالها به دور افتاده است

نامش را هر چه بگذارند
رهایی نام نمی گیرد

دوازده

چشمی آن سان که از دیدن نیز می گریزد

نه

نگاه نمی کند

نمی بیند

صفحة بیست

نه

نبود

و هرگز در هيچ كجاي جاي نمي گرفت

آن فراغت متصوف را مي گويم

از پای در آمد
و به صورتی دیگر راه یافت

هیچ یک او را دنبال نکردند
هیچ یک به دنبال او رهسپار نشدند

او را در درون زمین باقی گذاشتند
دیگری را نیز به فراموشی سپردند
ترسان و پریشان رفتند

او در زیر زمین دفن شده بود چون مرده بود
دیگری بر روی زمین باقی بود اما زنده نبود

به کمال نزدیک است

نه

همه چیز را نیز به خود نمی خواند
هیچ چیزی را از آن خود نمی کند
هیچ چیزی را به خود نسبت نمی دهد

پس می خواهی که پنهان باشی
پنهان باقی بمانی

اسراری را هویدا نسازی
هیچ به زبان نیاوری
همه چیز و همه کس را نیز
عاقبت به هیچ نرسی
هیچ ایشان را امیدوار نکنی

هیجده

غایت و نهایت آن این بود
که به غایت و نهایت آن نیندیشند
هیچ ناگزیر به فرا گرفتن چیزی نباشند

دیگر چیزی نباشند
دیگر هیچ نباشند

نوزده

هر کاری از او ساخته است
و دیگری که از پس هیچ کاری بر نمی آید

چرا تفاوت از این جا تا آن جاست
این تفاوت چرا به این اندازه بی معنی ست

به پاره ای می ماند
که از کل آن به دور مانده است

نزدیک به پاره ای دیگر
که اینک در دوردست منزل گزیده است

بیست و یک

من از تو پیشی می گرفتم
و تو از من و دیگری می گذشتی
آری
غافل از این بودیم که همه در زمین بودیم
غافل از این که در هیچ کجا هیچ نبودیم

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به بود

و نبود

انگار دور از فهم ما بود
انگار قابل فهمیدن نبود

در خور تماشا آن را نساخته بودند
اگرچه خود به تماشای آن نشسته بودند

دو

راز بودن
همچون راز شدن
بود
و شد

آری
انجام یافت

صفحة سی و چهار

و نشان نبودن وی
که از شیوه رفتار وی آشکار نمی شد

انگار صورتی به روی نداشت
نه

هیچ صورتی نداشت

به یک شیوه نیاموخته بودند
عمق و سطح آن بی شک با هم برابر نبودند

ظاهر و باطن
بی شک هر یک از دیگری جدا بودند

باید به چشم دل مشاهده کند
تا صورت دلربای خود را ببیند

این صورت دلربا که در تنه درختان نیز هست
این صورت دلربا که در زمین و آسمان
در دشت و کوه و سنگ و رودخانه نیز جاویدان است

به روایت او
همه این هستی خود یک روایت بود

در مرکز آن
قهرمان واقعی این داستان او بود
که هم خود و خویش و خویشتن بود
قهرمانی که خود از قهرمانی خود بی خبر بود

هفت

اشتباه نمی کند

نه

شاید اگر اشتباه نکند
هرگز هیچ یاد نگیرد

صفحة سی و نه

یکی نبود
هر دو یکی نبودند

نه
آدم نبودند
انسان هم نشده بودند

دستی از غیب بیرون نخواهد آمد

هر چه هست همه از دستی است که هست
آری

پنهان و بیرون است
همواره آشکار و پیدا است

یک جا همچون همگان
داد و فریاد به راه می انداخت
بانگ برمی داشت
یک جا انگار نه انگار
همه را به سکوت دعوت می کرد
همه را به سکوت می خواند

نامش اگر آدم
اگر نامش انسان نبود
چه نامی دیگری را برگزیده بود
چه نام دیگری بر او زینده بود

یازده

کم یا بیش
به همگان می آموزد

زندگی را می گویم

صفحة چهل و سه

دوازده

نه مكان را باز مي شناسد
نه زمان را به ياد مي آورد

عين بودن است
انگار كه تا به حال نبوده است

صفحة چهل و چهار

جرات می کند که از آن نیز بگوید
نه

او هیچ دروغ نگفته بود

همه کارهایی که در زندگی به آن عادت داشت
همه آنی بود که از آغاز یاد گرفته بود
از آغاز در یاد داشت

چهارده

در همه جا هست

نمونه کثرت
شیوه فراوانی است

صفحه چهل و شش

پاره ای به هم آمیخته
پاره ای جدا و از هم گسیخته

کمال را بی شک
در عدم آن نمی توان یافت

از همه کس و همه چیز
چنان به ستوه آمده بودند
که دیگر نه از کسی می پرسیدند
نه دیگر از کسی سراغ می گرفتند

حرمت هر کس و کاری را از دست داده بودند
نه به کسی کاری داشتند
نه دیگر کار خویش را به کس دیگری می سپردند

نور را ترسیم کن
تاریکی را نیز به اصل آن برگردان
به اصل و ریشه و نسب خویش نسبت نده
خود و خویش و خویشتن را با آن باز نشناس

فراموش نکن که همواره باید از هستی سرمشق گیریم
فراموش نکن که همواره باید
از هستی آبروی و منزلت می جوئیم

در این شیوه پایدار بود
عریان می گفت
و بی پروا به آن اصرار می کرد

چه تلاش بیهوده ای برای کسی که شنوا نیست

نوزده

پذیرا شد

همه چیز را به پذیرفت

صفحة پنجاه و یک

آوازی خوش سر می دهد
و همگان را به شنیدن این ترانه دعوت می کند

همه آن را با هم می خوانند
همه با هم با او هم آواز می شوند

بیست و یک

او را نیز باخبر سازید
نگذارید که بی خبر باقی بماند

هیچ کس دیگری را نیز بی خبر نگذارید

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به آغاز آسمان

و به زمین

شبيه به واقعيت نبود
انگار داستانی خیالی بود

بهشت و جهنمی که به چشم نمی آمدند
بهشت و جهنمی که در خیال نیز جای نمی یافتند

سرانجام کامیاب شدند

تکه ای چسبیده به هم
عاری از پراکندگی های بی سبب

میان حرف و سکوت
انگار دیگر حرفی نبود

شاید چیزی نبود که به کار ببرند
شاید هیچ نبود که به کار نبرند

چهار

به دل آشنا سوگند که اگر عقل آن را دریابد

نه

صفحة شصت

پنج

باید پرهیزیم
و بپذیریم

ته مانده تلاش آدم را
برای آدم شدن جدی بگیریم

شش

و گفت و گوی ایشان

نه

شنیداری نبود

صاحب پژوهشی نبود

تکرار نمی شد

صفحة شصت و دو

مرگ

انگار اجرای امشب آن برای همگان بود

و پرده افتاد

هیچ کس دست نزد

هیچ کس هیچ آفرین نگفت

هیچ هورا نکشید

وی به خواهش او این باور را ساخت

چه کسی آن را خراب کرد

چه کسی آن را از بین برد

نه

به گونه دیگری ست
در هیچ کجا و هیچ زمان جای نمی گیرد

نه خود را پیدا می کند
نه دیگری را

انگار پیام آوری نبود
که از او آنگونه انتظار می رفت

نه

حرفی برای گفتن نداشت

نه تو را به گفتن وا می داشت

نه تو را به سکوت دعوت می کرد

گاه همچون آسمانِ زمین
آبی و سرد است
گاه همچون خاکِ زمین
قرمز و آتشین
بی اندازه گرم است

آری
گویی واقعیت این است
گوئیا او نیز این گونه است

نه

کودن نبود

به مقام دانشمندی نیز نرسیده بود

آدمی کاملاً معمولی بود

همچون دیگر آدمها

آری

آدمی کاملاً معمولی بود

نه

کامل نبود

سيزده

همه از سر نیازی بود
که به آن توجه نشده بود

روز به روز بزرگتر می شد
روز به روز از کوچکی فاصله می گرفت
نه بزرگ شد
نه کودک باقی ماند

صفحة شصت و نه

تو پوشیده بودی
و من عریان در برابر تو ایستاده بودم

هیچ نداشتم
که در پشت آن خود را پنهان کنم
تو نیز هیچ نداشتی
که در برابر چشم من عریان سازی

گیج از فرود
از خویش و خویشان
از اکنون و ابدیت بود

نه

هیچ جرات نداشت که بگوید
هیچ جرات نداشت که به سکوت بیندیشد

اغلب با پای برهنه بود
پابرهنگی خود را به همگان نشان می داد

به معنی در بودن جلوتر از همگان بود
به معنی جلوتر از زمان خویش و دیگران بود
از همه

از حضور و اندیشه همه کس
و همگان بسیار فراتر رفته بود

هفده

تو را قسم می دهد
به چه
به که

هیچ نمی داند
هیچ کس نمی داند

صفحة هفتاد و سه

گشودن این گره
گره گشایی را از او می خواستند

همچون کلافی سردرگم بودند
همچون کلافی سردرگم که آغاز و انتهای نداش
هیچ آغاز و انتهای نداشتند

نوزده

هم از این روست که می سازیم
هم از این روست که ویران می سازیم

و عقل و آگاهی
و بی عقلی و ناآگاهی

صفحة هفتاد و پنج

بیست

اما هیچ باقی نماند
این نکته مهم را
هیچ به گوش هیچ کس نرساند

نه
مرگ نبود
نه
هیچ نبود

او را دید که سنگ را از زمین برمی داشت
و در آب پرتاب می کرد

تا روزی که در زمین بود
به همین صورت گذشت
تا روزی که در این بدن بودند
روزگار برای ایشان به این صورت گذشت

دفتر چهارم

به چهره گشاده

روی باز

پذیرفته بودند که زندگی به گونه ای نبود
که از آن صحبت به میان می رفت

کنش یا جنبشی بی سرو ته و بی معنی
هم قرینه هم متضاد
که در این میان هرگز به حساب نمی آمد
در این میان هرگز به حساب نمی آمدند

پس باید یکی باشد
دو تا نیست
دو تا نبود که از دو تا نیز بیشتر شود

زندگی را می گوید
بی شک از مرگ هیچ نمی گوید

تا به آن
نهایت و غایی آن دست نیابد
دست بر نمی دارد

تا خود وقف کاربرد تازه ای از آن نشود
انگار دیگر استفاده ای هم ندارد

هیچ رنگی را از هیچ رنگی تشخیص نمی داد

یا همه چیز را سفید می دید

یا همه چیز را در نزد خود سیاه می شمرد

به او جایزه دادند
و همه کف زدند
همه و همگان او را تشویق کردند

یکی شکار بود
دیگری شکارچی
و باقی تماشاگر
بی چشم و گوش زبان
بی احساس
همچون سنگهای در کنار رودخانه ای پرآب
که اینک دیگر آبی در خود نداشت
از سالها پیش
بسیار پیشتر خشک شده بود

شش

صف کشیده بودند
و یک به یک
خود را برای معرفی خود
آماده کرده بودند

غایت و نهایت آشنایی
و در نهایت یک بی نهایت تنهایی

صفحة هشتماد و شش

به حرمت خاک
و دعوت مرگ
آنان را نیز در خاک گذاشتند

و جمعی که ایستاده مرده بودند
و جمعی دیگر که مرده ایستاده بودند

چشم به راه نقش دیگری نشد

خود جاری شد

گذاشت که خود نیز از آن بگذرد

خود نیز همچون نقش خویش کشیده شود

در سیاق و بینش تصور ایشان انگار هیچ نبود
نه آشنا به این راز بودند
و راه رسیدن را در پیش گرفته بودند
نه راه دیگری در پیش خود فرض کرده بودند
که از یکی به راه دیگری بگریزند

و همه چیز در خور دوست داشتن
و همه آنچه دوست داشته نمی شد

قصه دیگری هم بود که شنیده نشده بود
گزینش آن بی شک بر سنجش و عقل استوار نبود

نامفهوم هم نبود
شنیدنی هم به نظر نمی رسید

یازده

اگر می توانی به تمامی آن را ببخشی
تا شاید به کمال خود دست یابند

تا تو نیز شاید به کمال خود دست یابی

صفحه نود و یک

مردد باقی نماندند
و از آن پس دیگر هیچ باوری را بر خود نپذیرفتند

از هر مخمصه ای به راحت رهایی می یافتند
انگار هیچ نگران و ناراحت نبودند

در زندگي او
و ديگران
بي واسطه و عريان

همچون اشارتي كه تو را
به آن سوي دعوت مي كرد
همچون اشارتي
كه آشكارا تو را به تو فرا مي خواند

مخاطبی در پیش روی خود ندارد

در پی آن دیدار چه
پس از هفت هزار سال
در پی آن حضور چگونه

خوشایند بودن و نبودن نبود

**در جایی در اندازه خود جای می گیرد
در جایی دیگر
هیچ اندازه ای نیست که در جای خود
به معنی و به واقع جای گیرد**

نه

نه از سر چیزی

به سرشاری ذات ملکوتی خویش می رسیدند

نه

نه از دیدار کسی

به حضور خویش عاشقانه می نگرستند

دل آدمی را نشکن
قلب خود را نیز به سنگی سخت تبدیل نکن

بگذار پیوسته مهر و دوستی برقرار باشد
بگذار که پیوسته عشق و دلدادگی باقی بماند

اگر نمی خواستی تصویری از آن را به دست تو دهم
تصویری از آن را به تو نمی دادم

صورت تو در تصویر تو

صورت تو نیست

صورت تو نبود

این صورت به دیگری نیز متعلق نبود

حرف بزن
سکوت نکن
سکوت تو نیز
همچون سکوت ایشان
همه را می ترساند

همچون حرفی که از آغاز
همگان را ترسانده است

پیست

صورت کامل آن
هرگز به وجود نیامد

پیوسته صورت می گرفت

صفحة صد

بیست و یک

می ارزد
نه به اندازه همهٔ عالم

نه به اندازه ای که زندگی نکنیم
همواره در همه حال بترسیم
پیوسته از مرگ خویش نیز بگریزیم

دفتر پنجم

به باور آن حرف
و دنبال کردن آن حرف دیگر

باید خویش را می یافت
آن خویش را در می یافت

همه چیز در خور دوست داشتن را رها می کرد
همگان در خور دوست داشتن را
بدون نیاز به ایشان
همواره دوست می داشت

دو

به حرمت دیدار
تنها نگاه کرد

دید
سکوت کرد
و برزبان نیاورد

صفحة صد و شش

در آن سمت
تنها به آن سمت برو

در گروی آن سمت
فکر و ذکر خود را همسو کن

به غایت کامل بود
و با هیچ چیز دیگری
هیچ فصل مشترکی نداشت

یگانه بود
یا تنها از همگان خسته گشته بود

نه

شاید جرات نداشتند

جرات نداشتند که خاطرات خود را به خاطر بیاورند

جرات نداشتند که همه آنها را فراموش کنند

شش

از بند رسته است
دیگر به ذهن تو
به ذهن من نمی آید

دیگر به هیچ واژه ای تبدیل نمی شود

صفحة صد و ده

همه چیز را نمی داند
آیا این گمان را نیز به فکر خود راه نمی دهد

از خویش و از بیگانه چطور
آیا از ایشان نیز هیچ نمی پرسد

یکسان نبودند
یکسان هم به نظر نمی رسیدند

قوت و ضعف
عمق و سطح
هر یک به گونه ای بودند

زمان مفهوم ابدی خود را
در این جا از دست داده است

همه به دنبال آنی هستند که نیست
همه آنی هستند که انگار نیستند
به میان نیامده اند

در چشم و قلب او نشست
و عاشق شد

عاری از همه چیز
انگار همه چیز داشت

بر آن شدند
که از آن فاصله بگیرند

همچون دیگران نبودند
که از همدیگر فرار می کردند
همچون دیگران نبودند
که بی دلیل به یکدیگر می چسبیدند

دوازده

پس اگر برگزیده نیستند
چگونه خود را برگزیده می بینند

چگونه خود را برگزیده برمی شمارند

صفحه صد و شانزده

ترکه ای نازک در زمستان
لاغر و لرزان
پیر و نحیف
و از پای افتاده بود

آری
روزی درخت تنومندی بود
برومند و جوان
همچون او که جوان برومندی بود

چهارده

رسیده اند
دیگر به انتظار رسیدن
لحظه شماری نمی کنند

راستی به کجا رسیده اند

صفحة صد و هیجده

عین واقعیت بود

صورت بی جان آدمیانی که هنوز نمرده بودند
اگرچه زنده نیز نبودند

به هم آمیخته اند
همه جا و همه چیز و همگان را می گویم

همچون حادثه ای که دامن همگان را
یکسان گرفته است
همچون حادثه ای که همگان را
به یک صورت درگیر این حادثه می سازد

بگذار هر چه را که می خواهی به تو بدهند

آنچه دلت می خواهد

آنچه را که دلت بر خواستن آن گواهی می دهد

در تب و تاب
و سرگیجه ای ملال آور
گاه به چپ می رود
گاه به سمت راست
انگار که راه را گم کرده است

شاید حرف از یک اصل ثابت
و قرار پایدار در این میان نباشد
شاید حرف از یک اصل ثابت
و قرار پایدار در میان باشد

نوزده

او را نرنجانید

آنان این اشارت را به ما سپردند
ما نیز به آن اشاره می کنیم
این اشارت را به شما می سپاریم

صفحة صد و بیست و سه

و یک بار دیگر هم اتفاق افتاده بود
نه از جایی یکسان
و مقامی برابر با این اتفاق

هیچ به هیچ شبیه نبود
هیچ به هیچ شبیه نبودند

این زمستان هم گذشت
و بهار به این جا آمد
تابستان از راه رسید
و پاییز دوباره همه جا را زرد کرد

چند بار شاهد این مهم باشیم
و هیچ نگوییم
چند بار نسبت به آن
این گونه بی تفاوت باقی بمانیم
و در امان نمایم

دفتر ششم

به او که به دنبال آن بود
و به آن که عامل گریز او از آن بود

سبک شد
پر کشید

آن را چرا مرگ نمی نامیدند
چرا با این همه ایما و اشاره از آن می گفتند
صحبت از آن را این گونه به میان می آوردند

از جنس ریگهای در جویبار در باغ
که صاف و صیقلی شده بودند

سخت نبودند
و سخت به گردش در نمی آمدند
چهارگوش نبودند
به سختی نمی چرخید

ناب و شفاف نبود
در هر جایی به کاری واداشته شده بود

درمانده از یک کار
به چاره این درماندگی
از کاری به کار دیگری مشغول شده بود

نه

چاره آن بیچارگی نبود

پس چرا با همگان باقی ماند
پس چرا روزهای عمر همگان را
به یکباره در خود بلعیده بود

در پی آن نباش
کنجکاو تو نیز انگار هیچ آن را بهتر نمی کند
هیچ آن را بهتر نمی سازد

آری
به ذلت تو می افزاید
نه
هیچ از زحمت تو کم نمی کند

چهار دست و پا راه می رفتند
و از هر چه بود و نبود
دوری می گزیدند

نه

نه اهل خرد بودند

نه

به دیوانگان هم شبیه نبودند

هنوز او را می ترساند

مثل تصویری کهنه از خویش بود
که اسیر در چارچوبی به مانند قاب عکس خویش بود

ترشروی و تلخ گفتار
بد خوی و بد نهاد
گدا صفت و تنبل و مقلد و متقلب و متظاهر

آدم
هیبتی ترسناک داشت

مبهوت ماند
و از آن پس هیچ نگفت

دیگر چشم به راه نقش دیگری نبود
دیگر برای شرکت در این بازی جایی نداشت

و هیچ که هیچ نیست

هیچ را القا نمی کند
هیچ را چگونه القا کند

در خور همگان نیست و نبود
نخواهد بود

به یک چشم دیده و پرداخته نمی شود
زندگی را می گویم
به یک شکل روی نمی دهد
به یک شکل اتفاق نمی افتد

دوازده

هر چه بود و هست را از بر نکرده اند

از روی دست یکدیگر هم خوانده نخوانده اند
تمامی داستان زندگی خویش را نیز ننوشته اند

صفحة صد و چهل

بی کم و کاست گفت
که باید به انجام برسد

به یادگار به رسم خویش احترام گذاشتند
به رسم دیرین بر دیگری نیز منت نگذاشتند

حاضر جواب نباش
سکوت هم نکن
حرف نزن اما بیان بکن
آنچه می خواهی را به زبان نیاور

در این جا انگار همه چیز به زور
همه چیز به اجبار صورت می پذیرد
حتی نان سنگک و بربری را
به اجبار با کف دست به مشتری می فروشند

غایت دست نیافتنی
در ماورا نیز جای نداشت

اتگار هیچ قراری نبود که قراری یابد

با خود نیز چنان کردند
با دیگران هم

به خویش نمی دیدند
آواره بودند
انگار به هر طرف بی دلیل می دویدند

هفده

خود به خود

به نقش و صورت خود بدل می شود

صفحة صد و چهل و پنج

هیجده

نه به شکل خود
نه به شکل دیگران شبیه شده است

و عمقی که وجود نداشت
و سطحی که آن عمق را می پوشاند

صفحة صد و چهل و شش

به این جا و آن جا مکان می گفتند
از این جا به آنجا رفتند
آن را زمان نامیدند

کوتاه یا بلند
زمان را درنیافته بودند
بی پایه و سطحی یا عمیق
زمان را درک نکرده بودند

آهسته بر گرد آن گشت
و به بالا و پایین آن نظر کرد

از آن پس همه آهسته بر گرد آن گشتند
همه به بالا هم به پایین آن نگاه کردند

بیست و یک

همه چیز را
به صورتی منظم به پایان نمی بردند

خطا و اشتباه را نیز
راستی و درستی کار را هم

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به جانب بی جهت

سوی بی سوی

یک

انگار در چشمش
در دیده و نگاهش نشسته است
به چیزی گرانمایه در میان همه چیز نشانه می رود

او گرامی است
یا آن چیز گرانمایه است

با خاک و گل و آب و عالم و آدم همدل شد
نه
دیگر هیچ نشد

دیگر نگران خود و خویش و خویشتن
غریبه و دوست و آشنا نبود

در باب راه و روش رسیدن به آن
هر چه بگویند کم گفته اند

بالاخره تولد تو و من
که به این جا پایان نمی یابد
تولد تو و من
که با مرگ ما به آخر نمی رسد

نگفت تا راز شود
تا همگان نیز از آن بگویند
اما معنی آن را هرگز درنیابند

پیوسته
و بی مخاطب
تنها از آن صحبت به میان بیاورند
هیچ از آن به گوش جان نشنوند

او نمی فهمید
و دیگری نیز خود را به نفهمیدن زده بود

در پیچ و تاب عادت‌های این گونه
همچون دیگر آدمها
که به تماشای آن نایستاده بودند

شش

جای ثابتی ندارد
اگرچه در همه حال
آن را ثابت نگاه می دارد

تنها همین بود که بود
یا همانی بود که در میان نبود

اطاق خالی
و پنجره ای که در آن هیچ نبود
و خیابانی که مردمی نداشت
و کشوری که از مردم خالی بود

برج و عمارت بلند و پرچم
در این کشور بسیار بود
تنها آدم بود که در این میان
بسیار کوچک و بی ارزش شده بود

شاید آن را نیز نباید جست
و به دنبال آن نیز نباید رفت

انگار همه به صورت خویش
به نتیجه خویش می رسند
انگار هیچ یک صورتی ندارند
هیچ به هیچ نمی رسند

نه

صریح

شفاف

با صراحت بگوی

این را به جای آن واژه به کار نبر

صفحة صد و شصت و یک

آری
هیچ است
هیچ دیده نمی شود
شنیده نیز نمی شود

چشیدن آن
لمس آن نیز همچون بوییدن آن
هیچ به هیچ کس نمی دهد

یازده

بسیار تامل کردند
و از آن بسیار شنیدند

چه کسی آن را فهمید
چه کسی آن را درک کرد

صفحة صد و شصت و سه

دوازده

در این میان آشکار شد
جمعی به تماشای آن ایستادند

جمعی در این میان به هم نگاه کردند
جمعی دیگر تنها به دیگران نگاه می کردند

صفحة صد و شصت و چهار

سيزده

هر چه بود اشاره ای دقیق
به بازنمایی آن صورت نبود

به یک چشم دیده نمی شد

صفحة صد و شصت و پنج

به آینه که نگاه کرد خود را باور نکرد
در آینه و در بیرون آن نشانی خویش را جستجو کرد

چون همواره به خویش دروغ می گفت
خود را در آینه خود برنگزید
چون همواره به خویش دروغ می گفت
عاقبت به دنبال شخص دیگری در بیرون آینه رفت

پانزده

چیره شد
و چیزی جز اتمام آن را
دیگر بر خود تجربه نکرد

دیگر آغاز نشد
دوباره اتمام نیافت

صفحة صد و شصت و هفت

مراقبه و مشاهده

هر یک راهی

هر یک طریقی جدا از یکدیگر بودند

هر یک تو را به راهی می بردند

هر یک تو را به طریقی به خود مشغول می ساختند

آموخته ست که عاقبت می رسد
از این جا به آن جا را نمی گویم
این که عاقبت می فهمد
نیز حرف دل او نیست
مقصود او از آن را دنبال نمی کند

انگار چیز دیگری می گوید
نه
هیچ شنیده نمی شود

هیجده

در هر سوی و طرف
اصل و ریشه خویش را جستند
نه

اصل و ریشه خویش را نیافتند

انگار در هیچ کجا هیچ ریشه ای نداشتند

می گویند فرشتگان جامهٔ آدمیان بر تن ندارند
جمعی دیگر می گویند

که ایشان اصلاً جامه ای بر تن ندارند
تو نیز می گویی که فرشتهٔ تو بی لباس ست

او می گوید فرشته ای وجود ندارد
که جامه ای برتن کند

یا همچون او عریان در این میان باقی باشد
در این میان عریان باقی بماند

هم در بالای سر
هم در زیر پای یکدیگر

این زمین نقشی دارد
که از آسمان دریافته است
این زمین نقشی دارد
که در دامان این آسمان جای دارد

بیست و یک

پایان آن را اگر به آغاز
شروع دیگری بسپاری
دیگر پایان نام نمی گیرد

آغاز می شود
تو را به آغاز دیگری می رساند

صفحة صد و هفتاد و سه

